



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و شصت و هفتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۱ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۰

نی، دل اندر صد هزاران خاص و عام

در یکی باشد، کدام است آن کدام؟

آن دلی که منظر خداوند است حتی در میان صدها هزار تن از خواص و عوام پیدا نمی‌شود [شما من ذهنی خودتان را دل واقعی که زنده به خداست ندانید].

آن دلی که دریای نور الهی است فقط در یک شخص می‌تواند پیدا شود، اما آن یک شخص کیست؟ [مولانا انسانی است که دلش دریای نور الهی بوده و به خدا زنده شده است].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۱

ریزه دل را بهل، دل را بجو

تا شود آن ریزه چون کوهی از او

ای که جویای دل کامل و زنده شدن به خداوند هستی، دست از دل‌های خرد و متعدد، من ذهنی و باورهای معنوی بردار و دل کامل و اصلی را جویا شو تا آن دل‌های خرد و متعدد، همانیدگی‌ها نیز با فضاگشایی و با قرین شدن با دل کامل انسان زنده به زندگی، همچون کوهی عظیم و راسخ شده تبدیل به بی‌نهایت خدا شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۴

باز گردید ای رسولان خجل

زَر شما را، دل به من آرید، دل



ای کسانی که برای من عبادات و همانیدگی‌های خود را هدیه می‌آورید، این طلاها، همانیدگی‌ها، مال خودتان باشد، برای من دل گشوده‌شده، عدم را بیاورید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۵

این زر من بر سر آن زر نهید

کوری تن فرج آستر را دهید

این همه طلایی که من دارم را به طلای خود، آن چیزهایی که در ذهنتان برای شما اهمیت دارد مثل مقام، شهوت و همانیدگی‌ها اضافه کنید و به کوری چشم افراد زریپرست و دنیاطلب، من‌های ذهنی، همه را به شرمگاه قاطر ببندید که فقط به درد آن جا می‌خورد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۶

فرج آستر لایق حلقه زر است

زر عاشق، روی زرد آصفر است

زیرا شرمگاه قاطر لایق حلقه طلایی، همانیدگی است اما طلای ناب عاشقان، چهره زرد آن‌هاست که منتظرند با فضاگشایی به خداوند زنده شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۷

که نظرگاه خداوند است آن

کز نظرانداز خورشید است کان



زیرا که چهرهٔ زردِ عاشق، دلِ عدمِ انسانی که مرتب فضاگشایی می‌کند نظرگاهِ خداوند است. چنان که تابش خورشید به سنگ‌های زیرِ زمین آن‌ها را تبدیل به معدنِ زر می‌کند. نظر خداوند به دل انسان نیز، آن را تبدیل به معدنِ زرِ عدم و حضور می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۸

کو نظرگاهِ شعاعِ آفتاب؟

کو نظرگاهِ خداوندِ لُباب؟

نظرگاهِ پرتو خورشید، پنج حس، ذهن و هشیاری جسمی ما کجا؟ و نظرگاهِ صاحبِ حقایق و عقل‌ها، هشیاری حضور و خداوند کجا؟ یعنی هیچ نسبتی بین این دو نظرگاه نیست، تابش خورشید، چیزهای این جهانی مثل طلا را درست می‌کند اما تابش نور خداوند با فضاگشایی دل انسان را به عشق زنده می‌کند تا آن را در جهان پخش کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۹

از گرفتِ من ز جان اسپر کنید

گرچه اکنون هم گرفتار مَینید

این لحظه اگر با فضابندی به سمت جهان بیرون و همانیدگی‌ها بروید آن چیزی که از من می‌گیرید به گرفتاری و درد تبدیل می‌شود و اگر با فضاگشایی مرکز را عدم کنید هشیاری زندگی و شادی بی‌سبب را خواهید گرفت، پس فضا را باز کنید، من ذهنی و همانیدگی‌ها را رها کنید تا به جان خداوند زنده شوید و از فضای گشوده‌شده برای خود سپری درست کنید و با عقل و شناسایی آن خردِ خدایی آگاه شوید که هیچ چاره‌ای جز این که به خدا زنده شوید، ندارید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۰

مرغِ فتنهٔ دانه، بر بام است او



### پَر گشاده بستۀ دام است او

برای مثال، پرنده‌ای که شیفته و مفتون دانه بوده با آن هم‌هویت شده است، هرچند او روی بام است و ظاهراً بال و پری آزاد و گشاده دارد و هنوز اسیر نشده است اما او را در دام افتاده بدان.

[اگر یک چیزی در جهان توجه ما را ببلعد و ما را وسوسه کند و با آن همانیده شویم گرچه هنوز در دام نیستیم ولی باید خود را به دام افتاده فرض کنیم].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۱

چون به دانه داد او دل را به جان

ناگرفته مر ورا بگرفته دان

از آن رو که او از روی میل و علاقه، دل به دانه داده است، یعنی آن را در مرکزش گذاشته و با آن همانیده شده است، اگر اسیر هم نشده باشد تو باید او را اسیر به حساب آوری.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۲

آن نظرها که به دانه می‌کند

آن گره دان کو به پا برمی‌زند

هر نگاهی را که آن پرنده بینوا از روی میل به دانه می‌اندازد گرهی بدان که او با هم‌هویت شدن بر پای خود می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۳

دانه گوید: گر تو می‌دزدی نظر

من همی دزدم ز تو صبر و مَقَر



دانه با زبان حال به آن پرنده می‌گوید: اگر تو از من نظر می‌دزدی یعنی از طریق من نگاه می‌کنی؛ من هم از تو صبر و قرار را خواهم ربود.

[این بیت هم در مورد معنویت و هم چیزهای مادی صدق می‌کند، اگر انسان دانهٔ عدم را در مرکزش قرار دهد و از طریق آن ببیند، خداوند صبر و قرار او را خواهد ربود و او را با خود یکی می‌کند. و اگر انسان چیزهای مادی این جهانی را در مرکزش قرار دهد و از طریق آن‌ها ببیند، آن چیز صبر و قرار را از او خواهد دزدید و او را به درد می‌اندازد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۴

چون کشیدت آن نظر اندر پی‌ام

پس بدانی کز تو من غافل نی‌ام

وقتی که آن نگاهِ علاقه‌مندانهٔ تو، تو را به دنبال من کشید؛ متوجه می‌شوی که من از تو غافل نیستم و می‌خواستم تو را بدزدم و به سمت خود بکشم. [اگر انسان دانهٔ حضور را ببیند و به سمت آن کشیده شود خواهد فهمید که خدا از او غافل نبوده است.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیدهٔ ما چون بسی علتِ دروست

رو فنا کن دیدِ خود در دیدِ دوست

علت: بیماری

به علت این که چشم ما دچار بیماری من ذهنی شده است، پس باید این دیدِ ظاهریین که بر حسب همانندگی‌ها می‌بیند را در دیدِ دوست، خدا، فنا و محو کنی یعنی مرکزت را عدم کرده بر حسب همانندگی‌ها نبینی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲



دید ما را دید او نِعْمَ الْعَوْضُ

یابی اندر دید او کُلَّ غَرَضٍ

نِعْمَ الْعَوْضُ: نکو عوضی است.

اگر دید ما که برحسب همانیدگی‌ها است را با دید خدا عوض کنیم و به جایش دید او را به دست آوریم این بهترین معامله است؛ زیرا با فضاگشایی و دید خدایین همه غرض و مقصودت از آمدن به این جهان را خواهی فهمید و با دید من ذهنی متوجه نمی‌شوی که چرا به این جهان آمده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۷

شیخ کو یَنْظُرُ بِنورالله شد

از نهایت، وز نخست آگاه شد

هر انسانی که با نور الهی، هشیاری نظر می‌بیند؛ در این صورت آگاه می‌شود که در آغاز از جنس هشیاری حضور بوده و در نهایت هم از جنس هشیاری حضور خواهد بود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۸

چشم أَخْرَبین، ببست از بهر حق

چشم أَخْرَبین، گشاد اندر سَبَق

آن انسان فضاگشا برای رضای خدا، فضا را در اطراف اتفاقات باز کرده چشم أَخْرَبین، چشم دیدن از طریق همانیدگی‌های این جهانی خود را بست و چشم أَخْرَبین، یعنی دیدن از طریق مرکز عدم خود را گشود.

حدیث



«اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»

«بترسید [مواظب باشید] از زیرکی مؤمن [انسان فضاگشا که مرکزش عدم است] که او با نور خدا می بیند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

چشم او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده

پرده‌های جهل را خارق بده

خارق: شکافنده؛ پاره‌کننده

انسانی که چشم او با نور خدا، هشیاری نظر می بیند و مرکزش عدم شده است، پرده‌های جهل من ذهنی، پرده‌های همانیدگی‌ها را از هم می‌درد و می‌تواند در هرکسی من ذهنی و حضور را ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۲

هر که از دیدار، برخوردار شد

این جهان، در چشم او مُردار شد

هر کس که با فضاگشایی از طریق مرکز عدم و نور حضور از دیدار الهی بهره‌مند شد در چشم او این دنیا با همه فریبندگی و همانیدگی‌هایش، مُرداری بیش نیست، او به هیچ‌وجه جسم‌ها را به مرکزش راه نمی‌دهد، و با پرهیز از طریق همانیدگی‌ها نمی‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجه تَقْلِبِ رَبِّ



تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

انسانی که با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه از طریق نور نظر می‌بیند و تابع امر خداوند است، روز و شب از احوال دنیا چشم فرو بسته و خفته است، اتفاق این لحظه برای او مهم نیست و مانند قلمی در دست قدرت پروردگار است، یعنی خداوند از طریق او می‌نویسد و او مقاومتش صفر است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۴

آنکه او پنجه نبیند در رَقَم

فعل، پندارد به جنبش از قَلَم

اگر کسی دست نویسنده، خداوند را نبیند گمان می‌کند حرکت قلم، انسان فضاگشا، از خودش است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیشِ چشمت داشتی شیشهٔ کبود

ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

برای مثال: در برابر چشمان خود شیشهٔ کبود همانیدگی‌ها، خرافات، تعصبات را گرفته‌ای، به این علت همه جهان را تیره و تار می‌بینی؛ درحالی که جهان تیره‌وتار نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۰

گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش

خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش



اگر کور دل نیستی، یعنی بر حسب همانیدگی‌ها نمی‌بینی، بدان این کبودی که در جهان می‌بینی از ناحیه خود تو و عینک‌های همانیدهاست می‌باشد، تو خودت بدبین هستی، پس بد خود را بگو و از دیگران بدگویی مکن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۱

مؤمن آر یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ نَبُود

غیب، مؤمن را برهنه چون نمود؟

اگر مؤمن، انسانی که به خدا زنده شده است - مثل مولانا با نور خدا نمی‌دید چگونه ممکن بود که نور خدا بر او آشکار گشته و چیزهای غیبی را ببیند؟

حدیث

«اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»

«بترسید از زیرکی مؤمن که او با نور خدا می‌بیند.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۲

چونکه تو یَنْظُرُ به نارِ اللَّهِ بَدی

نیکوی را وا ندیدی از بَدی

در بدی از نیکوی غافل شدی

اگر پرده آتشین قهر خداوندی بر دیدگانت افتاده، یعنی به هشیاری جسمی توأم با درد مبتلا هستی و از طریق من ذهنی و همانیدگی می‌بینی.



نیکی، چیزی که از طرف خداوند می‌آید و بدی، چیزی که از طرف من‌ذهنی می‌آید را نمی‌توانی از هم تشخیص دهی و در بدی همانیدگی‌ها از نیکویی و انرژی فضای گشوده‌شده غافل شده‌ای.

قرآن کریم، سوره الهمزة (۱۰۴)، آیه ۶

«نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ.»

[من‌ذهنی و دردهای آن] «آتش افروخته خدا است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

چشم را در روشنایی خوی گن

گرنه خفاشی، نظر آن سوی گن

چشم دلت را به روشنایی نظر، حضور عادت بده و با او همراه کن تا خوی آن را گرفته دید عدم داشته باشد، اگر خفاش، من‌ذهنی که از نور حقیقی می‌گریزد نیستی نگاهت را متوجه عالم بالا، فضای یکتایی کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۷

عاقبت بینی نشان نور توست

شهوتِ حالی، حقیقتِ گورِ توست

زیرا که عاقبت‌بینی، دانستن این که در آخر باید به خدا زنده شوی و هشیاری جسمی را رها کنی، نشانه هشیار بودن و زنده شدن تو به خداست، ولی اگر شهوتِ حال را داشته باشی یعنی براساس من‌ذهنی قضاوت کرده با چیزهای آفل تغییر کنی بدان که درحقیقت به سوی گورِ ذهن و مرگ می‌روی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۸



عاقبت بینی که صد بازی بدید

مثل آن نبُود که یک بازی شنید

کسی که فقط یک بازی از بازی‌های روزگار، بازی همانیدگی‌ها را از طریق فکر و ذهنش شنیده و انداختن همانیدگی‌ها را تجربه نکرده است، همانند آن انسان عاقبت‌بینی نیست که صد بازی روزگار را دیده است یعنی همانیدگی‌های مرکزش را شناسایی کرده و انداخته و با کار کردن روی خودش متوجه شده است که جدا شدن از همانیدگی‌ها چقدر سخت است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۹

ز آن یکی بازی چنان مغرور شد

کز تکبر ز اوستادان دُور شد

آن شخصِ خام از شنیدن یک بازی، که چطور انسان از یک همانیدگی رها می‌شود، چنان به خود می‌بالد و مغرور می‌شود که دیگر از استاد خود کناره می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۰

سامری‌وار آن هنر در خود چو دید

او ز موسی از تکبر سرکشید

چنین شخصِ خام و بی‌تجربه‌ای مانند سامری است. او همین که فضل و هنری در خود دید متکبرانانه در برابر حضرت موسی (ع) سرپیچی کرد.

قوم حضرت موسی (ع) از مصر، فضای ذهن همانیده، به سرزمین موعود، فضای یکتایی حرکت کردند، حضرت موسی به آن‌ها گفته بود طلاها، همانیدگی‌ها را با خود نیاورید، اما آن‌ها پنهانی با خود آورده بودند.



وقتی موسی به بالای کوه رفته بود، سامری به قوم موسی گفت: طلاهای خود را بیاورید، طلاها را ذوب کرد و از آن گوساله‌ای ساخت که با پیچیدن باد در درونش صدایی شبیه بانگ گاو شنیده می‌شد، سامری گفت: این خدای شماست؛ بنابراین آن قوم گوساله‌پرست، همانیدگی پرست شدند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۱

او ز موسی آن هنر آموخته

وز معلم، چشم را بردوخته

سامری، آن فضل و هنر را نیز از حضرت موسی (ع) آموخته بود، با این حال چشم از معلم خود فروپوشید. ما نیز این هنر را از خدا یاد گرفتیم ولی به هنر خود مغرور شده، فضا را بستیم و از معلم اصلی، خدا و یا معلم زمینی خود چشم پوشیدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۲

لاجرم موسی دگر بازی نمود

تا که آن بازی و جانش را ربود

ناچار حضرت موسی (ع) تدبیر و بازی دیگری به کار گرفت و جانش را ستاند. خداوند نیز درمقابل بازی ما یک بازی دیگری می‌کند و جان ما را می‌گیرد، یعنی ما نسبت به زندگی و در من ذهنی می‌میریم.

با تشکر:

سمیه



♦ در باب «أَنْصِتُوا» به عنوان یکی از شش محور اساسی در تصاویر اخیر:

«أَنْصِتُوا» یا قانون خاموشی یکی از مختصات بسیار مهم عدم است.

و اصلاً شاید بهتر باشد که به جای این که پرسیم در چه موقعی باید سکوت کنیم، از خودمان پرسیم در چه مواقعی فقط

اجازه داریم حرف بزنیم!؟

مولانا می فرمایند:

مولانا، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبانِ حقِ نگشتی گوش باش

ما «زبانِ حق» یا زبانِ حقیقت شدن را هم ما با ذهنمان نمی توانیم بفهمیم. اگر الگوی ما بزرگان معنوی وارسته هستند، از طریق کلام آن‌ها، روش بیان آن‌ها و مواردی که آن‌ها از کلام و واژه استفاده می کنند، می توانیم بفهمیم که توصیه کلی تمام این بزرگان و عزیزان به خاموشی بشر است.

و این که در مواقعی هم که در اشعار و قصه‌ها و کتب بزرگ و برجسته حرف زده‌اند؛ از شادی گفته‌اند، از امید گفته‌اند، از شور و عشق گفته‌اند و در واقع از درمان‌گری و هدایت‌گری گفته‌اند و به درگاه آن منبع لایزال برای بشریت دعا کرده‌اند.

اگر بررسی کنیم خواهیم دید که تمام سخنان این بزرگان حول همین محورهاست. حالا ما می توانیم از خودمان پرسیم و در گفتارمان جست‌وجو کنیم، ببینیم آیا در حرف‌زدن‌هایمان شادی هست؟ امید هست؟ هدایت اصیل هست؟ یا آیا از عشق و درمان و تبدیل هشیاری حرف می‌زنیم؟ یا این که فقط در کلام ما نصیحت‌های بی‌عمل هست، و توصیه عملی به حقیقت و صبر نداریم؟ تمام نقل‌قول‌کردن‌هایمان را بررسی کنیم، ببینیم که آیا داریم اخبار پُر از ترس و استرس و

ناامیدی را جابه‌جا می‌کنیم؟



یا به بهانه دَرَدَل کردن‌ها و صحبت‌های دوستانه و خانوادگی مرتب حرف‌های بیهوده می‌زنیم؟

جناب مولانا این الفاظ بیهوده را «لاغ» و «فُشار» می‌فرمایند.

از قبیل غیبت‌کردن‌ها، تهدیدکردن‌ها، سرزنش‌ها؛ یا وقتی که با کلام فخرفروشی می‌کنیم، علم‌فروشی می‌کنیم؛ یا خودمان و دیگری را مورد تهمت و ناسزا قرار می‌دهیم. این‌ها بخشی از مواردی هستند که بزرگان آن‌ها را خطرناک و مخرب دانسته‌اند. البته ذهن ما می‌خواهد این مسائل را کوچک جلوه بدهد و حقیر کند؛ ولی از آن جایی که جهان یکپارچه است و واحد است، و این انرژی‌های کلامی ما هم بخش مهمی از آن هستند؛ کلام ما بر روی همه‌چیز تأثیر می‌گذارد.

این انرژی به ماده تبدیل می‌شود. یعنی درواقع کلام ما به آن چیزی تبدیل می‌شود که ما خواسته یا ناخواسته بر زبانمان جاری می‌کنیم، یا در ذهنمان مرتب به آن فکر می‌کنیم، یا با هیجان‌اتش جابه‌جا می‌شویم. این جهان آینه‌گون کلام ما، افکار ما و هیجان‌ات ما را، به خودمان باز می‌تاباند. و درواقع این مسئله عین رحمت خداوند است. به این خاطر عین رحمت است که ما توسط این قانون آینه‌گی می‌توانیم کلام و فکر و هیجان خودمان را تربیت کنیم. ببینیم و به یقین برسیم که همه‌چیز از خود ما شروع می‌شود و ما باید این صیانت از نفس و از خود را داشته باشیم، مدیریت از خود را داشته باشیم. از ما شروع می‌شود و به ما برمی‌گردد.

وقتی از شرایط بیرون می‌نالیم و گله یا شکایت می‌کنیم؛ از حالت درونی‌مان شکایت می‌کنیم، از حالات بیرونی شکایت می‌کنیم، از سرنوشت شکایت می‌کنیم؛ ما داریم موقعیت‌هایی که شکایت و گله را در پی داشته باشد، جذب می‌کنیم؛ و درواقع داریم دعوت‌شان می‌کنیم.

مولانا در بیتی از یک غزل دیوان شمس غزل شماره ۱۳۸۰ می‌فرمایند:

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۰

ای دردهای آه‌گو! آه مگو، الله گو



از چه مگو، از جاه گو، ای یوسف جان پرورم

حالا این خاموشی از واژگان اولین مرحله از سکوت است؛ و اگر ما متعهدانه ادامه‌اش بدهیم، یعنی مراقب باشیم؛ مراقب این لب‌ها باشیم، و این لبی که باز می‌شود و می‌تواند واژگان از آن بیرون بیاید را خطرناک ببینیم؛ و اگر متعهدانه این آگاهی را بر روی سکوت از واژگان ادامه بدهیم، می‌تواند بین این افکار فاصله بیفتد، و سرعت‌شان کم می‌شود، و ما قادر خواهیم بود این افکار را شناسایی کنیم و شاهدشان باشیم. درواقع افکار ما از باورهای ما، از نیازهای ما، از وابستگی‌های ما، از آرزوهای ما و از هم‌هویت‌شدگی‌های مان است که می‌آیند و می‌روند؛ و درمان نمی‌شوند مگر این‌که ما به‌عنوان شاهد نگاه‌شان بکنیم، و با آن‌ها اتصال برقرار نکنیم.

جناب مولانا در دفتر ششم می‌فرمایند:

مولوی، مثنوی دفتر ششم، ابیات ۲۷۸۴ الی ۲۷۸۵

فکرها را اختران چرخ دان

دایر اندر چرخ دیگر آسمان

سعد دیدی شکر کن، ایثار کن

نحس دیدی صدقه و استغفار کن

این سعد بودن، این مبارک بودن، مثبت بودن این اندیشه‌ها، اندیشه‌هایی است که از خرد زندگی می‌آید. ما باید این را به اشتراک بگذاریم و بابتش شکر کنیم.

و اگر نحس بود، و اگر ریشه در هم‌هویت‌شدگی‌های ما داشت؛ می‌بایست که استغفار بکنیم، برگردیم؛ و به‌عنوان شاهد، این قدر از این ساحت زندگی تماشا بکنیم، تا با صبر و شکر و تسلیم و سایر قوانین زندگی این‌ها برطرف بشوند. درواقع





خاموشی فکر، یک جنس دیگر از خاموشی، که خاموشی از هیجان است را هم به دنبال دارد. افکار بر روی بدن ما تأثیر می‌گذارند و هیجانات را به وجود می‌آورند. خاموشی پس از فکر، خاموشی از هیجانات را هم به دنبال خواهد داشت.

یک آدرسی در این حافظه هیجانی ما هست که هیجانات منفی و مثبت را ما مرتباً تجربه می‌کنیم. ما حسادت را، ترس را، احساس گناه را، کمی و بیشی را، این که از چیزی خوش‌مان می‌آید یا بدمان می‌آید را، احساس حقارت را، خودبینی را، خود بزرگ‌بینی را، خود کم‌بینی را، استرس را، و ترس‌ها را، همه این‌ها را، ما در مرکزمان داریم؛ و این هیجانات بر اساس ساختار وجودی هر کدام از ما تجربه می‌شود. اصطلاحاً این‌ها را دارند ما را دق مرگ می‌کنند یا ذوق مرگ می‌کنند! یعنی این هیجانات از منفی بی‌نهایت تا مثبت بی‌نهایت در نوسان هستند و آدمی را مضطرب می‌کنند.

حالا حالت متعادلی وجود دارد که این حافظه هیجانی می‌تواند داشته باشد، این حالت عشق، یا اصطلاحاً این حالت خُنک‌بودن است. خُنک‌بودن یعنی نه داغ است و نه سرد است. درواقع یک نقطه صفری است که این نقطه صفر را زندگی خودش پیدا خواهد کرد. به شرطی که ما موقع هیجانات به این هیجانات واکنش برون‌ریزی نداشته باشیم و آن‌ها را بپذیریم.

جناب مولانا هم می‌فرمایند:

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

هیچ مگوی و کف مکن، سر مگشای دیگ را

نیک بجوش و صبر کن، زان که همی پزانت

و در جای دیگری هم می‌فرمایند:

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲

فروپوش، فروپوش، نه بخروش، نه بفروش



تویی بادهٔ مدهوش، یکی لحظه بیالا

در همین ارتباط یکسری ابیات هم از مثنوی دفترهای اول، سوم و پنجم نیز به شرح ذیل انتخاب شده‌اند:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۹۳

این زبان چون سنگ و هم آهن‌وش است

و آنچه بجهد از زبان چون آتش است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۹۴

سنگ و آهن را مزن بر هم گزاف

گه ز روی نقل و گاه از روی لاف

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۹۵

زان که تاریک است و هرسو پنبه‌زار

در میان پنبه چون باشد شرار؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۹۶

ظالم آن قومی که چشمان دوختند

زان سخن‌ها عالمی را سوختند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۹۷

عالمی را یک سخن ویران کند

روبهان مُرده را شیران کند



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۵۸

نکته‌ای کان جَست ناگه از زبان

هم‌چو تیری دان که جَست آن از کمان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۵۹

وا نگرده از ره آن تیر ای پسر

بند باید کرد سیلی را ز سر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۰

ای زبان هم آتش و هم خرمنی

چند این آتش در این خرمن زنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۱

در نهان جان از تو آفغان می‌کند

گرچه هرچه گویشش آن می‌کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲۹

حرف چه بود تا تو اندیشی از آن؟

حرف چه بود؟ خار دیوار رزان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳۰

حرف و صوت و گفت را برهم زخم



تا که بی این هر سه با تو دم زنم

مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۱۷۴۲

چون که عاشق اوست تو خاموش باش

او چو گوشت می کشد تو گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۱

حیرتی آید ز عشق آن نطق را

زهره نبود که کند او ماجرا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۲

که بترسد گر جوابی وا دهد

گوهری از لُنج او بیرون فتد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۳

لب ببندد سخت او از خیر و شر

تا نباید کز دهان افتد گهر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۹

ور گسست شیرین بگوید یا تُرش

بر لب انگشتی نهی یعنی خمش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۵۰



حیرت آن مرغ است خاموشت کند

برنهد سردیگ و پُر جوشت کند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵

دم مزن تا بشنوی از دم‌زنان

آنچه نامد در زبان و در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۶

دم مزن تا بشنوی زان آفتاب

آنچه نامد در کتاب و در خطاب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۷

دم مزن تا دم زند بهر تو روح

آشنا بگذار در کشتی نوح

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد از این حرفی است پیچاپیچ و دور

با سلیمان باش و دیوان را مشور



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)